

به مناسبت تجدید ترجمه و انتشار «شازده کوچولو»

اهمیت اخلاقی شازده کوچولو

چگونه می‌توان وفادار ماند؟



نادر شهریوری (مدقی)

«شازده کوچولو گفت: «اهلی‌کردن» یعنی چه؟

روایه گفت: این چیزی است که امروزه دارد فراموش می‌شود. یعنی بیوند بستن. – بیوند بستن؟»

شـازده کوچولو بیش‌تر از آن‌که پاسخ دهد می‌پرسد چون بعضی کلمات برایش ناآشنا هستند و او می‌خواهد با پرسیدنشان شناختی از آنها به دست آورد و شاید هم راه و چاره‌ای برای زندگی‌اش پیدا کند. مثلاً شازده کوچولو با یادگرفتن معنای «اهلی‌کردن» می‌فهمد کل سرخش را سرخش را دوست داشته است.

شـازده کوچولو زندگی پسرپچه‌ای نکت‌وتهاست که در سیاره‌ای کوچک زندگی می‌کند که مسئولیت آن سیاره را نیز برعهده دارد. مثلاً شازده کوچولو در سیاره‌اش سه کوه آتشفشان دارد، بنابراین خودش را موظف می‌داند کدازه‌های آن را جارو کند و یا نهال‌های یابونبار را از ریشه درآورد چون اگر ریشه بدوانند تمام سطح سیاره را پر می‌کنند. شازده کوچولو بعضی وقت‌ها هم که از یکنواختی و بی‌بی‌اعتنایی کل سرخش غمگین می‌شود صندلی‌اش را می‌چرخاند تا بتواند چندین غروب آفتاب را در یک‌روز، یکی پس از دیگری تماشا کند. چون در سیاره کوچک شـازده کوچولو آفتاب گاهی چهل‌وچهاربار در یک روز غروب می‌کند، باین‌حال شاید شازده کوچولو خوشبخت می‌بود اگر که می‌توانست به عشق کل سرخی که آنجا روبریده دلگرم باشد اما پیش خود فکر می‌کند که شاید نتواند به مهر کل سرخ اعتماد کند. روزی شازده کوچولو تصمیم می‌گیرد با پیوستن به دسته‌ای از مرغ‌های کوهی که در آسمان‌ها سفر می‌کنند، سیاره کوچکش را ترک کند و بعد از عبور از چندین سیاره – شش سیاره – به زمین بیاید اما ترک سیاره‌اش نه به‌خاطر آن بود که شازده کوچولو به مسافرتی برود و یا دلش بخواهد تفریحی کرده باشد، واقعیت آن بود که شازده کوچولو دیگر نمی‌توانست کشمکش‌های عاطفی با کل سرخ را تحمل کند و یا شاید هم بلد نبود با کل سرخش چگونه رفتار کند. بدین‌سان فرودآمدن شازده کوچولو به روی زمین به آن معنا نبود که دیگر شـازده کوچولو نخواسته باشد به خانه‌اش که همان سیاره کوچکش بود برگردد؛ تازه اگر شـازده کوچولو چنین قصدی را هم نداشت خاطره‌هایش مانع از ماندنش بر روی زمین می‌شدند، خاطراتی از کل سرخی که شازده کوچولو دائما به آن فکر می‌کرد چون که نمی‌توانست خاطره‌ها را فراموش کند و مگر به‌راستی خاطره‌ها فراموش‌شدنی‌اند؟ باین‌حال آمدن شازده کوچولو به زمین چشم او را به خیلی چیزها باز کرد، مثلاً او در تمام مدتی که در سیاره کوچکی بود پیش خود فکر می‌کرد که کل سرخش را چگونه و بی‌همتابست، اما وقتی روی زمین باغچه‌ای پر از گل‌های سرخ زیبا دید خیلی تعجب کرد و آن‌وقت فهمید که کل سرخ او گلی بسیار معمولی است، «فکر می‌کردم کلی ثروتمندم و گلی یکتا دارم، اما تنها چیزی که دارم یک کل سرخ معمولی است.» شازده کوچولو از این مسئله خیلی ناراحت شد، آن‌قدر ناراحت که بر غلغلار دراز کشید و گریه کرد اما در‌ست در آن فکر بود که سرورکله روایه پیدا شد و شازده کوچولو که خیلی دلننگ بود تصمیم گرفت با او آشنا شود و یا حتی با او دوست شود. اما

روایه عجلالتا چنین قصدی نداشت چون فکر می‌کرد قبل از دوست‌شدن باید یکدیگر را اهلی کنند و برای اهلی‌شدن با یکدیگر و یا آن دوستی لازم است وقت صرف کند چون دوستی نیازمند «زمان» است و درواقع یک پروسه است. این را روایه به شـازده کوچولو یادآوری می‌کند و برایش از دوستی خود شازده کوچولو با کل سرخ مثل می‌آورد: «روایه گفت: همان وقتی که برای گلت صرف کرده‌ای باعث آزارش و اهمیت گلات شده است.» در اینجا روایه بر «وقت» و «زمان» تاکید می‌کند. داستان «شـازده کوچولو» مضامین زیاد و مهمی را در خود کرده‌ام آورده است. مهم‌ترین مضامین «شازده کوچولو»، دوستی، خاطره، وفاداری و رابطه وفاداری با زمان است. برای شازده کوچولو همه این مضامین رخ می‌دهد و بسیاری از آنها را روایه به او یادآوری می‌کند. بدین‌سان فرود شازده کوچولو با کل سرخ مثل می‌آورد: «روایه گفت: همان وقتی که برای گلت صرف کرده‌ای باعث آزارش و اهمیت گلات شده است.» در اینجا روایه بر «وقت» و «زمان» تاکید می‌کند. داستان «شـازده کوچولو» مضامین زیاد و مهمی را در خود کرده‌ام آورده است. مهم‌ترین مضامین «شازده کوچولو»، دوستی، خاطره، وفاداری و رابطه وفاداری با زمان است. برای شازده کوچولو همه این مضامین رخ می‌دهد و بسیاری از آنها را روایه به او یادآوری می‌کند. بدین‌سان فرود شازده کوچولو به زمین به‌رغم دلخوری‌اش از کل سرخ و احساس ناکامی چندان هم بر پی خاخصیت نیست و یا شاید همان‌طور که سنت است اگرزوری در زمان دیگری می‌گوید: «موانع خیلی هم به نیستند چون در مواجهه با آنهاست که آدمی خود را کشف می‌کند» و آن‌وقت توان روحی آدمی زیاد می‌شود. علاوه بر این‌ها روایه حقیقت مهمی را هم به شازده کوچولو یادآوری می‌کند و از او می‌خواهد



که هرگز آن حقیقت را فراموش نکند. هرچند که روایه می‌داند آدم‌ها به‌طورکلی فراموش‌کارند. «روایه گفت: آدم‌ها این حقیقت را فراموش کرده‌اند اما تو نباید فراموشش کنی: تو برای همیشه مسئول همه آن چیزهایی هستی که اهلی می‌کنی. تو مسئول گل سرخت هستی…»^۱ شـازده کوچولو اما توصیه روایه را فراموش نمی‌کند و آن را برای این‌که در خاطرش بمانند دائما تکرار می‌کند. شـازده کوچولو به خود می‌گوید عمری – زمانی را به پای گل خود صرف کرده است. در اینجا عمر «گذشته‌ای» می‌شود که شازده کوچولو مانند هرکس دیگری از آن نمی‌تواند فرار کند. حتی بعد از آن، فلسفه‌ی وجودی شازده کوچولو همه آن می‌شود که خود را به گذشته‌ای که با عشقش نیز آمیخته شده بیوند بزند. گو این‌که شازده کوچولو با کل سرخش بگوومگو کرده است و حتی با دلخوری سیاره‌اش را ترک کرده اما این‌ها هیچ‌کدام باعث نمی‌شود که خاطره کل خود را فراموش کند. چنان‌که گفته شد وفادار بودن و یا نبودن را در لحظه نمی‌توان تشخیص داد چون به زمان نیاز دارد تا میزان پابندی روشن شود. در رابطه با زمان دو دیدگاه وجود دارد. دیدگاهی که می‌گوید باید «لحظه» را دریافت چون آدمی میان دو نیستی در تردد است و دیدگاهی دیگر که معتقد است هیچ‌چیز هرگز از نقطه صفر شروع نمی‌شود. به بیانی دیگر هیچ چیز کاملاً آغاز نمی‌شود چراکه ما همواره در پیوند با گذشته هستیم و حتی عمر محدود ما نیز از لحظه‌های گذشته پر شده است. بنابراین در خلال کامیابی‌ها و ناکامیابی‌ها، رنج‌ها و احیاناً شادی‌ها است که می‌توان به خاطره‌ها، سنت‌ها و… وفادار ماند و اساسا وفاداری در چارچوب چنین نگاهی به گذشته معنا پیدا می‌کند. این نوع حس اخلاقی به گذشته وفاداری به آن اقضا می‌تواند لحظه حال را سرشار و غنی سازد و آن را دارای ارزشی بی‌همتا کند. اتفاقا با وجود گذشته و خاطره است که شازده کوچولو به‌رغم بی‌شمار کل سرخی که اطرافش وجود دارند کل سرخ خود را بی‌همتا و یگانه تلقی می‌کند. این بی‌همتایی به‌خاطر گذشته‌ای است که شازده کوچولو با کل سرخش دارد. شازده کوچولو در تجدید وفاداری به کل خود به گل‌های دیگر می‌گوید: «شما خوشگلیه، اما هیچ چیز ندارید. آدم نمی‌تواند به خاطر شما بمیرد. کل سرخ من را هم ممکن است عابر معمولی فکر کند فرقی با بقیه گل‌های سرخ ندارد. اما کل سرخ من به‌تنهایی از همه شما مهم‌تر است. چون گلی است که آبش دارم، چون گلی است که زیر حباب گذاشتمش،

ادبیات



چون گلی است که پشت حصیری پناهش دادم که جلو باد را بگیرد، چون گلی است که گرم‌هایش را کشتم (به‌جز دو، سه‌تا که قرار است پروانه شوند)، چون گلی است که گوش به ناله‌ها یا خودستایی‌ها یا گاهی هم سکوت‌هایش دادم، چون گل سرخ من است.»^۲ شـازده کوچولو با به‌یادآوردن گذشته، زمان مجرد، خوش‌باشی‌های لحظه‌ای و انتزاعی را نفی می‌کند – منظور از زمان مجرد، زمان معلق میان گذشته و آینده است – به‌این‌ترتیب حس اخلاقی به گذشته می‌تواند از لحظه حال یک لحظه فلسفی بسازد، لحظه‌ای که می‌توان به تامل درباره کاری که می‌کنیم پیرازیم و برایش توجیهی فلسفی مهیا سازیم. در این‌جا شازده کوچولو تصمیم عیبیی می‌گیرد، او تصمیم می‌گیرد مار نیشش بزند تا او نزد کل سرخش بازگردد. کل سرخ خودش که دیگر با همه گل‌های سرخ فرق می‌کند چون می‌توان برایش مرد. برای کسی مردن نیاز به توجیه‌ای فلسفی دارد و همین‌طور حسی اخلاقی^۳ طلب می‌کند. حسی که پذیرفتن مسئولیت نسبت به دیگری در آن مستتر است. آخرین کلمات شازده کوچولو قبل از آنکه مار نیشش بزند دل‌داری می‌داد: «... می‌فهمی که؟ خیلی دور است مسئولش هستم! نمی‌دانی چقدر ضعیف است! چقدر ساده‌دل! برای حفاظت از خودش در برابر دنیا همه‌اش چهارتا خار بی‌مصرف دارد.»^۴ تصمیم شـازده کوچولو برای آنکه مار نیشش بزند درعین‌حال به فلسفه‌اش غنیت می‌دهد و یا به تعبیری فلسفه‌اش را کاربردی می‌کند. گو اینکه آنطور که راوی می‌گوید شازده کوچولو در آن لحظات آخر ترسیده بود اما در تصمیمش مصر بود. حتی به خلبان راوی خود نیز دل‌داری می‌داد: «... می‌فهمی که؟ می‌توانی دور است نمی‌توانم بار جسمم را بکشم، خیلی سنگین است.» راوی که خیلی است در سکوت غم‌انگیزی به حرف‌های شازده کوچولو گوش می‌کند. آخرین کلمات شازده کوچولو نیز بیانگر ایده‌هایی فلسفی است: «جسمم مثل پوسته کهنه‌ای می‌شود که دور انداخته باشند، پوسته کهنه هم گریه ندارد».

پی‌نوشت‌ها:

❖ (دیگری: **مسئله محوری اخلاق است.**

- شازده کوچولو، آنتوان دوستن اگزوری، ابوالحسن نجفی**
- ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷. شازده کوچولو، آنتوان دوستن اگزوری، مدیا کاشیگر**
- زمین انسان‌ها، آنتوان دوستن اگزوری، سروش حبیبی**

خوانندگان زیادی پیدا کرد. آنتوان دو سنت اگزوری، در شناسنامه کتاب، داستانش را به «لئون ورت» تقدیم کرده و بعد نوشته: «از بچه‌ها پوزش می‌خواهم که این کتاب را به یکی از آدم‌بزرگا تقدیم کرده‌ام. عذر خوبی برای این کار دارم: این آدم‌بزرگ بهترین دوست من در جهان است. عذر دیگری هم دارم: این آدم‌بزرگ می‌تواند همه‌چیز را، حتی کتاب‌هایی را که برای بچه‌هاست، بفهمد. عذر سومی هم دارم: این آدم‌بزرگ ساکن فرانسه است و آن‌جا از گرسنگی و سرما رنج می‌برد و نیاز به دلجویی دارد. اگر این عذرها باز هم کافی نباشد، این کتاب را به او در زمانی که بچه بوده است تقدیم می‌کنم. آخر همه آدم‌بزرگ‌ها اول بچه بوده‌اند (ولی کمتر آدم‌بزرگی این را به یاد می‌آورد). پس سخن خود را چنین اصلاح می‌کنم: تقدیم به لئون ورت هنگامی که پسربچه بود.» در بخشی دیگر از «شازده کوچولو» با ترجمه نجفی می‌خوانیم: «و اکنون درست شش سال گذشته است… هنوز این ماجرا را برای کسی نقل نکرده‌ام. دوستانی که مرا دوباره دیدند خیلی خوشحال شدند که زنده‌ام می‌بینند. من غمگین بودم؛ ولی به آنها می‌گفتم: از خستگی است… حالا اندکی تسلی یافته‌ام، یعنی… نه کاملاً. ولی این را می‌دانم که او به سیاره‌اش برگشته است، زیرا، هنگام طلوع آفتاب، اثری از پیکر او ندیدم، پیکری که وزن چندانی هم نداشت… و من دوست دارم که شب‌ها به ستاره‌ها گوش بدهم…» که گویی پانصدمیلیون زنکوله‌اند. ولی چیزی نگرانم می‌کند: پوزه‌بندی که برای شازده کوچولو کشیدم فراموش کردم که تسمه‌ای به آن وصل کنم! و شازده کوچولو هرگز نتوانسته است آن را به پوزه کوسفند ببندد. آن‌وقت با خودم می‌گویم: در سیاره او چ رخ داده است؟ چه‌بسا که کوسفند کل را خورده باشد…».

چاپی دیگر از «شازده کوچولو» ابوالحسن نجفی

کتاب قرن

خودم را هم‌سطح او می‌کردم و از بازی بریج و کلف و سیاست و کراوات می‌گفتم، و آن آدم‌بزرگ از اینکه با مرد معقولی مثل من آشنا شده بود خوشحال می‌شد.»

نجفی یک‌بار درباره ترجمه «شازده کوچولو» گفته بود که در سال ۷۸ ترجمه این کتاب به او پیشنهاد شده بود و او در ابتدا در مورد ترجمه کتاب تردید داشته است.

چراکه تا آن زمان چندین ترجمه از این اثر در دست بود؛ از جمله ترجمه‌های محمد قاضی و احمد شاملو که با استقبال خوبی مواجه شده بودند. در نهایت نجفی تصمیم به ترجمه «شازده کوچولو» می‌گیرد و نگاهی هم به ترجمه‌های موجود می‌اندازد. نجفی معتقد بود که در بهترین ترجمه‌ها نیز، بخشی از خصوصیات سبکی و ظرایف یک متن جا می‌ماند و این مسئله در ترجمه از زبان واسطه بیشتر هم می‌شود. در نتیجه او برای ترجمه «شازده کوچولو» تمام متن‌های انگلیسی کتاب را کنار می‌گذارد. نجفی زبان «شازده کوچولو» را زبانی معمولی با صیغه‌ای شاعرانه می‌دانست و به ترجمه شاملو از این اثر انتقاداتی داشت و مخالف ترجمه عامیانه شاملو بود. زمانی که «شازده کوچولو» برای اولین‌بار به فارسی منتشر شد، مدتی با اقبال چندانی روبرو نبود چراکه غالباً فکر می‌کردند که این داستانی برای کودکان است و نقاشی‌های کتاب نیز به این تصور دامن می‌زد. تا این‌که کم‌کم اهمیت این اثر مشخص شد و «شازده کوچولو»

عطف

بحران هویت

به‌تازگی چاپ چهارم کتاب «شیر سیاه» الیف شافاک با ترجمه مهرنوش عدالت در نشر ری را به‌چاپ رسیده است. شافاک از مشهورترین نویسندگان ترک است که رمان‌هایش با استقبال زیادی مواجه شده‌اند و آثارش تاکنون در بیش از چهل کشور جهان ترجمه و منتشر شده‌اند و جوایز زیادی نیز کسب کرده‌اند. از جمله کتاب «چهل قانون عشق» که بعد از انتشارش با اقبالی گسترده روبه‌رو شد و جوایز متعددی برد و این کتاب نیز پیش‌تر با ترجمه مهرنوش عدالت منتشر شده بود.

در ابتدای کتاب «شیر سیاه» یادداشتی کوتاه درباره شافاک نوشته شده و در بخشی از آن درباره این اثر او می‌خوانیم: «الیف شافاک در کتاب شیر سیاه با لحنی صریح و صادقانه همراه با مزاح و کنایه از تجربیات زندگی خود در تلاش برای هماهنگی و تعادل میان زندگی شخصی، شغل، همسرداری، بچه‌داری، مادری‌کردن و… می‌گوید. در این داستان زندگی، او سفر خود از هنرمندی آواره و سرگردان و مجرد تا مادری فداکار و متعهد را با لحنی زیبا و خوش‌طرح روایت می‌کند. او احساس همدردی و همدانپنداری با شش زن که هرکدام نشانه یک بعد از شخصیت اوست و گفت‌وگوها و بگومگوهای دائمی با آن‌ها را به‌زیبایی به‌تصویر می‌کشد.

او در میان این وجهه‌های گوناگون و کیستی و هویت‌ها، در آرزوی تعادل و هماهنگی و اتحاد و همبستگی است. شافاک تجربه شخصی خود از دنیای زنان و مادران را با زندگی نویسندگان بزرگ و معروفی همچون سیلیویا پلات، ویرجینیا ولف، سوفیا تولستوی، زلدا فیثزجالدال، این راند، سالیمون دو بوار، آلیس والکر، تونی موریسون، لو اندریس سالومه، ریکا وست، مارگارت دوراس، ساندرا لکسین روس و… درهم می‌آمیزد و درگیری‌ها و کشمکش‌های موجود در دنیای مادران متاهل و متعهد و شاغل را با مادران خودشنفته و خودخواه به رشته تحریر درمی‌آورد. شیر سیاه نوشتاری متفکرانه، زیرکانه،



شیر سیاه الیف شافاک ترجمه مهرنوش عدالت نشر ری‌را

اندیشمندانه و نسبتاً طنز از بحران هویت است که ممکن است برای هر زن در آستانه مادرشد رخ دهد». شافاک نیز پیشگفتاری در ابتدای کتاب نوشته و در بخشی از آن نوشته: «روزی که فهمیدم باردارم، نویسنده وجودم وحشت کرد. زن وجودم شادمانه گیج شد، زن صلح‌جو بی‌تفاوت ماند و زن فکر کرد و زن صوفی درونم از شنیدن این‌خبر خوشحال و زن گیاهخوار از این‌که مجبور به خوردن گوشت می‌شود، ناراحت شد و زن سرگردان می‌شود، فقط می‌خواست با به فرار بگذرد و تا آن‌جا که می‌تواند بدود و دور شود. همه این‌ها اتفاقاتی است که با بارداری برای شما رخ می‌دهد. شما می‌توانید از هر چیزی و هرکسی فرار کنید؛ اما از تغییرات جسمان نه!

نمی‌توانید. هنگامی که افسردگی پس از زایمان به من حمله کرد، کاملاً در مقابل آن بی‌دفاع و آسیب‌پذیر بودم. افسردگی همچون تونلی سیاه و تاریک و بی‌پایان در مقابلم کشیده می‌شد و مرا به اعماق ترس و وحشت فرومی‌برد، ترس و وحشتی فراتر از دایره عقل و درک و من، در حال تلاش برای عبور از میان این تونل سیاه و هراس‌انگیز، بارها به زمین می‌خوردم و با هر بار افتادن شخصیت و هویتم چنان درهم می‌شکست و خرد می‌شد که به هیچ طریقی نمی‌توانستم خرده‌شکسته‌های آن را به هم پی‌بندم و دوباره آن را مثل روز اول ببسامم و زنکوله‌اند. ولی چیزی نگرانم می‌کند: تحمل این درد و رنج و سختی‌ها به من کمک کرد تا نگاهی به اعماق وجودم بیاندازم و با اعضای حرسرای کوچک وجودم که در تمام سال‌های عمر، همراه بودند، آشنا شوم».

نگاه

درباره‌ی رمان «در جستجوی فرخنده» نوشته علیرضا مجابی *

سنگ‌ها به پرواز درمی‌آیند



شهلا لاهیجی

جستجوی فرخنده جستجو برای چیست؟ به‌دنبال سقوط حکومت طالبان و برچیدن بساط زن‌کشی و زن‌آزاری در سال‌های اخیر در کشور همسایه افغانستان، بخش نواندیش و تحول‌خواه جامعهی افغانستان و در رأس آن جنبش زنان تحصیل‌کرده و روشنفکر افغان از نو جان تازه‌ای گرفت و با آرزهای ترقی‌خواهانه‌ی پس از استقلال این کشور در سال ۱۹۱۹ میلادی و در زمان پادشاه امان‌الله خان پیوند خورد.

انتشار نشریات متعدد زنان، مدارس و مکاتب مخصوص دختران، کانال‌های تلویزیونی و تدوین قانون اساسی جدید، قانون کار و قید دستمزد برابر با مردان در آن و نیز وجود ۲۴۰ قاضی زن و درحال‌حاضر معاون دادستان کل و یک دادستان زن در رأس ایالت ناآرام نیمروز و درمجموع نزدیک سی درصد کارمند زن در وزارتخانه‌های مختلف افغانستان بخشی از این تغییر کمی و آرزمانی جنبش زنان در کشور می‌باشد که نشانه‌های انکارناپذیر تغییر و تحول جامعه‌ی شهری و رشد جنبش مدنی افغانستان بوده و بیشتر از هر چیز در تقابل با بخش روستایی و سنتی آن قرار گرفته است، به‌طوری‌که نه‌تنها موجب خشم کین‌توزانه و انتقام‌جویی آشکار از زنان افغان شده است، بلکه از راه نفوذ در دستگاه‌های اجرایی و امنیتی به صورت پنهان، زنان را اولین هدف اعمال قدرت و ترس و وحشت و ترور دولتی قرار داده است. ماجرای قتل فرخنده، دختر نوجوان افغان و صدها مورد تجاوز فردی و گروهی به زنان و سنگسار بی‌آویزکردن آن‌ها با طناب، از جمله‌ی موارد قابل ذکر در سال‌های اخیر است که در نقاط دور و نزدیک افغانستان به‌کرات اتفاق افتاده و هیچگاه پاسخ درخور قضایی نیافته است.

دادگاه نامایشی متهمان به قتل فرخنده در سال ۲۰۱۶ و حضور فرماندهان پلیس کابل در دادگاه که علیرغم مسئولیت قانونی در حفظ جان شهروندان و از جمله فرخنده، در سکوت مطلق به‌سر بردند و همچنین تحرکات و اظهارات زن‌سستیزانه‌ی چند مقام بلندپایه‌ی حکومت فعلی در حین قتل فرخنده شاهد این مدعاست و نشان می‌دهد که بخش بزرگی از جامعهی افغان با هر وسیله‌ی ممکن و از جمله دادن نسبت بی‌ارتداد به فرخنده به جرم ساختگی سوزاندن قرآن، در محو حضور زنان کنشگر و خواستار تحول افغان بسیار فعال بوده و از هیچ کوششی دریغ نورزیده است.

رمان «در جستجوی فرخنده» در پاسخ به چنین جستجویی سخت و شجاعانه و نشان‌دادن انواع و اقسام نابرابری و قتل و تجاوز به زنان، در هنگامه‌ی پیمودن این مسیر دشوار توسط کار‌اکترهای زن داستان شکل گرفته است. تا تبرخ و دوزخ کابوس‌های بی‌شماری روایهای از‌دست‌رفته‌ی آنان را در تصویر و کلام نبشاند و به اندازه‌ی قطره‌ای در اقیانوس، شرح رنج‌ها و مصایب ناگوار این گروه از زنان باشد که به قیمت از‌دست‌دادن جان شیرین خود در جال با چهل و خرافات و ستم و نابرابری اجتماعی، گامکان به جستجوی انواع و اقسام روش‌های تازه و مبتکرانه‌ی خود ادامه بدهند، حتی اگر به‌دست‌آوردن این تسلاوی، به تسلاوی در مرگ برابر و از‌دست‌دادن تمام امتیازات فردی و اجتماعی آنان باشد. شاعری که فقط به‌خاطر ادامه‌ی سرودن شعر به دست همسرش که از قضا یک استاد دانشگاه است به قتل می‌رسد، کوینده‌ی زن تلویزیونی که به‌خاطر پوشش متفاوت خود در یک شبکه‌ی تلویزیونی مورد تعرض و مرگ



واقع می‌شود، دختری که در کوشش برای انتخاب همسر دلخواه خود با طلسم و تعویض دعانویسان فریکار درمی‌افتد، خبرنگاری که به‌خاطر جلوگیری از مزاحمت و تعرض جنسی در خیابان‌های کابل لباس بدن‌نمای آهنی می‌پوشد و محله‌ی حلبی‌سازان کابل را به چالش می‌کشد و… زنان مهاجری که علیرغم هجرت جغرافیایی هنوز اسیر رخدادهای ناپهنکام تاریخی جامعه‌ی خود هستند، همگی در زمان به عروسان بی‌دامادی تشبیه شده‌اند که خواستار یافتن شرایط انسانی و مساوی با مردان رویاهایشان هستند و برای ساختن و پرداختن چنین مردانی راهی به‌جز برهم‌زدن افکار و عادت‌های ناپسند آن‌ها ندارند، حتی اگر سر از کورستان آبشار در بیاورند و جامه‌ی عروسیشان به رخت خالی و کهنه‌ی عزا مبدل شود. رمان با رویکرد زبانی و تکنیکی ویژه‌ی داستان‌نویسی مدرن جهان ادبیات و استفاده از تصاویر سینمایی محض در نخست این اندیشه است که دموکراسی و حقوق متعالی و یکسان قبل از هر چیز به مردمانی خواستار اندیشه‌ی دموکراسی نیازمند است و برای گذار سهمگین از چالش‌های پیش‌روی خود راهی به‌جز رودرروشدن و شکستن اقتدار تاریخ مصرف گذشته‌ی باره‌ای از نگهبانان سنت‌های غلط جامعه ندارد. فصل شورش زنان در کابل که به اتفاق تاریخی زیربار تابوت‌رفتن زنان برای اولین‌بار در مراسم خاکسپاری فرخنده می‌پردازد، فصل تعویض دکانی برای شوهریابی، که نمره‌ی ایستادگی فرخنده در مقابل جهل و خرافه است. فصل فرخنده در تبعید که نه گشتن به تصاحب فریکارانه یک زن در مقابل پادشاهی مالی و پول است، فصل «ژاندارک در کابل» که آسیب‌شناسی تاریخی یک مسئله و نسبت ناروای آن به زنان در گذشته و حال است و دیگر فصول کتاب و از جمله فصل «سنگ‌ها به پرواز درمی‌آیند»، هرکدام شرح جداجانه‌ی بخشی از جدال بزرگتر سنت و مدرنیته است که در راس آن فرخنده و دشمنان فرخنده قرار دارند و هرکدام به شیوه‌ی خود سعی در عبور از حریف و دشمن قدرتمند خود دارند.

❖ **رمان «در جستجوی فرخنده» پیش‌درآمدی داستانی درباره سوزاندن فرخنده، دختر جوان افغان است که به‌خاطر در افتادن به خرافات و زوددن آزار اجتماعی و فرهنگی آن در زندگی روزمره زنان شهری افغان، متهم شد و در مدتی کوتاه، بدون تامل و محاکمه‌ای در کابل جلوی چشم مردم و دوربین‌های موبایلشان به آتش ششیده شد. علیرضا مجابی در رمان خود روایتی از این واقعه تاریخی که در نزدیکی ما، در همین خاورمیانه اتفاق افتاده، به‌دست داده است.**